

## اولین پو پکی که کاکل در آورد

نوشته: رضا علامه زاده  
نقاشی: قدسی قلمی نور



حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن  
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

# باشگاه ادبیات

# اولین پو پکی که کاکل در آورد

نویسنده: رضا علامه زاده  
تقدیمی: قاسمی قاضی پور





و [سایمان] جویای مرغکان شد و گفت کاکلم  
را نهمینم مگر غایب است. وی را عذاب  
ممکنه، عذایم سفت، یا سرش را محبوسه یا  
باید دایلم روشن پیش من آرند. کلم بعد  
کاکلم بیامد و گفت: چیزی دیده ام که  
تحیده ای و برای تو از [سرزمین] سیا خبری  
درست آورده ام.  
قرآن: موره التمل/ آیه های ۲۰، ۲۱، ۲۲



## اولین پویکی که کاکلم درآورد

نوشته: رضا علامه زاده  
نقاشی: قدسی قاضی نور  
ناشر: نشر برداشت ۷

چاپ و صحافی: چاپخانه مرتضوی (کلن/آلمان)  
چاپ اول/مهرماه ۱۳۷۳ / September 1994  
قیمت: معادل ۸ مارک آلمان

نشر برداشت ۷  
P.O.BOX  
3506 GW UTRECHT  
HOLLAND

یکی بود یکی نبود. زیر گنبد کبود، یک جنگل خیلی خیلی بزرگ بود. هر از درخت. هر از نهال. هر از بوته. هر از علف. یک دسته پوپک روی شاخه های درختها و نهالها لانه داشتند. سالها پیش بود. مردم اسمهای مختلفی رویشان گذاشته بودند؛ هدهد، پوپو، پوپش، پوپوک و پوپک. نوکشان دراز بود. پرهاشان رنگی، خال خالی، سیاه، سفید، خاکستری، زرد و رنگهای دیگر. پاهای لاغر و درازی داشتند. از کبوتر کوچولوتر بودند اما بلند پروازتر، تیز پرتر، دوربین تر. همیشه همینجور بودند. حالا هم هستند. فقط یک فرق دارند: "کاکل". آنوقتها کاکل نداشتند. خوشگل بودند ولی نه به این خوشگلی.

سالهای سال، هوا که رو به سردی می‌رفت، پوپکها آماده مهاجرت می‌شدند. روزهای روز بر فراز دشتی بزرگ و دریایی پهناور بال می‌زدند تا به جایی گرم می‌رسیدند. چند ماهی می‌ماندند و زمستان که سر می‌آمد به جنگل بزرگ باز می‌گشتند. لانه هاشان را تعمیر می‌کردند. خانه های تازه برای جوجه هاشان می‌ساختند و خوش بودند. همه سالها یک جور بود. پوپکهای جوانتر از این درخت به آن درخت پر می‌کشیدند، دوتا دوتا در گوش هم چهچه عاشقانه می‌زدند، به هم قول وفاداری می‌دادند و اگر کسی آن دور و برها نبود یواشکی همدیگر را می‌بوسیدند. پوپکها اینطوری بودند!

اما یک سال اتفاقی افتاد. اتفاق برای پوپکها همیشه غافلگیر کننده است. تا آنروز هیچ اتفاقی را جز عشق ندیده بودند. هر چند وقت یکبار یک آقا پوپک با یک خانم پوپو آشنا می‌شد. پوپوهای دیگر درگوشی پچ پچ می‌کردند و یک ساعت طول نمی‌کشید که صد تا هم رویش می‌گذاشتند و تا به جنگل بزرگ بازگوش می‌کردند. عاشق خیر عاشقی بودند! بیخود نیست که مردم پوپکها را خوش خیر می‌دانند. وقتی همه خیر را می‌شنیدند دیگر خجالت آنرو پوپو هم می‌ریخت و از آن پس با هم پر می‌کشیدند. جفت همدیگر می‌شدند. مثل "جوجوناز"، پوپو کوچولوش که با یک آقا پوپک جفت شد.







این هم البته اتفاق مهمی نبود. همیشه پیش می‌آمد. پوپوهای دیگر هم کاری نداشتند جز اینکه آواز بخوانند. خوشحالی کنند. از این شاخه به آن شاخه بپرند و سعی کنند نور و بر آندو نروند مبادا حرف درگوشی داشته باشند. اتفاق مهم اما این بود که یکروز آقا پوپک حس کرد دارد کاکل در می‌آورد. یک کاکل رنگ رنگی قشنگ. اول کسی متوجه نبود. جوجوناز هم حتی پی نبرد. اما بعد چی؟

آنوقتها این اتفاق خیلی مهم بود. آنقدر مهم که حالا نمی‌شود حدسش را زد. اگر کاکل بزرگتر شود و نشود پنهانش کرد پوپکهای دیگر چه می‌گویند؟ آیا مثل خود این آقا پوپک خوششان می‌آید؟ نه! حتماً نه! آنها به کاکل عادت ندارند. آنها اصلاً از کاکل خبر ندارند. اما جوجوناز چی؟ اگر او خوشش بیاید غصه ای نیست.

کاکل بزرگ و بزرگتر می‌شد. خیرش نوك به نوك در جنگل بزرگ می‌پهچید. هیچکس چنین چیزی ندیده بود. پوپک و کاکل! نه، غیر ممکن است. او اصلاً پوپک نیست. حیف اسمهای مثل پوپک و پوپو و پوپوک و هدهد که روی این مرغک زشت بگذاریم. باید اسمش را گذاشت شانه بسر، شانه سرک، کوکله و شاید هم کاکلی! همه از این حرفها می‌زدند اما جوجوناز حرفی نمی‌زد. فقط گریه می‌کرد. بیخود نبود جوجوناز صدایش می‌زدند. آقا پوپک نمی‌دانست چه بکند. او اولین پوپکی بود که کاکل درآورده بود.

حالا دیگر پوپکها مرتب در باره آقا پوپکی که کاکل درآورده بود حرف می‌زدند. اسمش را گذاشته بودند "کاکلی". جوری صدایش می‌زدند که انگار فحش بود. کاکلی وقتی اسم تازه اش را شنید ناراحت نشد. گفت: "چه عیب دارد؟ کاکلی که بد نیست."

درست است که کاکلی بودن بد نبود ولی گرفتاری داشت. پرندۀ ها عادت دارند با همجنسهای خودشان لانه بسازند. جفت شوند و زندگی کنند. مگر قمریها با کبوترهای چاهی چقدر فرق دارند؟ خیلی کم. آیا کسی دیده که قمریها و کبوترهای چاهی با هم پرواز کنند؟ نه! بلدرچین هم با قرقاول هم لانه نمی‌شود. اگر کاکلی بخواهد کاکلش را نگهدارد برایش پیغام می‌دهیم که: "هروقت اردکها حاضر شدند با حاجی لك لکها زندگی کنند ما هم حاضر می‌شویم با يك کاکلی بدترکیب زندگی کنیم!"

کاکلی پیغام را که شنید با ناراحتی به جوجوناز گفت:

"جوجوناز من! ما باید از هم جدا بشیم. من هرکجا باشم به تو فکر می‌کنم."

جوجوناز با گریه گفت:

"کاکلی من! من جفت توام. بی‌تو نمی‌تونم بپریم."

دل کاکلی گرفت. هی کاکلی! کاش جوجوناز اینقدر دوست نداشت. کاش تو اینقدر جوجوناز را دوست نداشتی. کاکلی خیلی فکر کرد تا يك راهی پیدا کند. پرید و رفت لب چشمه تا کاکلش را در آب ببیند. به به! چه قشنگ! چرا باید دیگران از کاکل او بدشان بیاید؟ تازه کاکلی که نمی‌توانست کاکلش را بکند. کاکلش به سرش چسبیده بود. مگر پوپوهای دیگر می‌توانستند نوکشان را بکنند؟

اما پوپکها دست بردار نبودند. هر پرندۀ ایکه برای اولین بار چیز تازه ای در بیاورد همین مشکل را خواهد داشت. سالها قبل اولین مرغی که نوك درآورد از خانواده مرغها اخراج شد و آنقدر در قفسی تنها ماند که مرد. حالا اگر به مرغها این را بگوئید باور نمی‌کنند. "مگر می‌شود مرغ نوك نداشته باشد؟ پس چه جوری دانه برمی‌چیند؟ نه، این حرفها دروغ است!"





ولی این حرفها دروغ نیست. خروسها قبلاً تاج نداشتند. چلچله ها دم دوشاخ نداشتند. طاووسها پره‌های رنگین نداشتند تا پاهای زشتشان را بپوشانند. گنجشکها و کبوترها بال نداشتند. بله! حتماً کبوترهای بی‌بال آنقدر به اولین کبوتری که بال درآورد نوك زدند که مرد.

پوپکهای بزرگتر وقتی دیدند کاکل کاکلی بزرگتر از آن شد که پنهان بماند، او را از جنگل بزرگ بیرون بردند و در دل يك درخت پیر، درست بیرون جنگل، لانه دادند. بعد با نوکهای تیزشان شاهپره‌ایش را کردند تا نتواند پرواز کند و به جنگل بزرگ باز گردد.

"هر وقت کاکل نداشتی شاهپره‌ایت را پس می‌گیری!"  
این حرف بزرگترها بود. یا کاکل یا شاهپره!



پوپکها که برگشتند جوجوناز تا غروب پیش کاکلی ماند. موقع خداحافظی، کاکلی نوک جوجوناز را مآج کرد و پرسید:  
"جوجوناز من! گاهی به من سر می‌زنی؟"  
"معلومه کاکلی من! همیشه بهت سر می‌زنم."  
"می‌ترسم خسته بشی جوجوناز من! راه نوره، پرت ظریفه. بالات درد می‌گیره."  
"همه بیس کاکلی من!"

جوجوناز هر وقت که می‌توانست، نور از چشم دیگران، چندتا دانه توی نوکش قایم می‌کرد و یواشکی پر می‌زد و می‌رفت از جنگل بیرون. دم در لانه کاکلی می‌نشست و می‌خواند:  
"کاکلی!

در پهنة آسمان گسترده  
این فرسنگها راهی که پر کشیدم  
بر فراز جنگل سبز، دریای آبی، دشت سرخ  
همه مرا می‌شناختند، کاکلی.  
کاکلی!

تمام پرستوهای سروستان نور  
تمام کبوترهای چاهی  
تمام پوپکهای خودمان  
هر کدام که یکبار، فقط یکبار  
دلشان تپیده بود، چشمشان تر شده بود  
می‌دانستند که من تو را دوست می‌دارم، کاکلی."







کاکلی بغض داشت ولی این آواز را که می‌شنید برای جوجوناز چهچه می‌زد.

روزها گذشت. بهار جایش را به تابستان داد و تابستان به پائیز. یک روز کاکلی پرسید: "جوجوناز من، زمستون بیاد چیکار می‌کنی؟"  
"همینجا می‌مونم."

"زمستون فصل مهاجرت، فصل کوچ، فصل پرواز، جوجوناز. همه می‌رن."  
"من می‌مونم. کاکلی."

پائیز داشت تمام می‌شد. پوپکها دیگر کاکلی را فراموش کرده بودند. به جوجوناز هم کاری نداشتند. کاکلی هر روز جلو لانه اش می‌نشست و چشم به آسمان بر ابر می‌دوخت. وقتی لکه کوچکی را در افق می‌دید که به سویش پر می‌کشید، آواز می‌خواند:

"جوجوناز من!

دل من جنگل سبز است.

دل من دشت سرخ است.

دل من دریاست، دریای آبی.


بوته بوته از این جنگل.

علف علف از این مرتع.

قطره قطره از این دریا.

جز تو نمی‌گوید، جوجوناز، جز تو نمی‌خواهد.

زمستان نزدیک می‌شد. پوپکها آماده مهاجرت می‌شدند. پرواز. پرواز بلند تا آنسوی دشت بزرگ. تا آنسوی دریای پهناور. پوپوها دوباره به یاد کاکلی افتادند. نمی‌دانستند جوجوناز چه می‌کند. راستی اگر جوجوناز با آنها می‌رفت کاکلی چه می‌کرد؟ خیلی تنها می‌شد. اما جوجوناز چه تقصیر داشت؟ پوپو زمستان در جنگل تاب نمی‌آورد. کاکلی هم که می‌ماند ناچار است. تازه او دیگر پوپک نیست، کاکلی است. برای کاکلی‌ها چه فرق می‌کند یا جفتشان باشند یا نباشند؟ اگر کاکلی جوجوناز را دوست داشت پس چرا کاکلی درآورد؟ اینها را بزرگترها می‌گفتند. این سوالها به فکر جوجوناز هم رسید. جوابش را فقط کاکلی می‌دانست:  
"جوجوناز، جوجوناز من! با کاکلی هم می‌شه دوست داشت، بیشتر هم می‌شه دوست داشت."



وقتی باد سرد می‌وزید و بوی برف را از کوه به لانه کاکلی می‌آورد دلش به شور می‌افتاد. اگر جوجوناز مهاجرت کند، نکند بالهای ظریفش سرما بخورد. نکند بین راه طوفان شود و او به آنسوی دشت بزرگ و دریای پهناور نرسد. اگر بماند چی؟ تنها، در این جنگل بزرگ و سرد چطور زمستان دراز را به پایان ببرد؟ کاکلی تاب این فکرها را نداشت.

پایتز که جایش را به زمستان داد پوپکها به یاد پرواز افتادند. آسمان آبی، دشت بزرگ و دریای پهناور. جوجوناز هم به همین فکر می‌کرد. از طرفی دلش پیش کاکلی بود. کاکلی که نمی‌توانست بیاید. جوجوناز یکبار زبیر نوکی پرسید: "متو بیشتر دوست داری یا ...؟" "یا چی‌رو، جوجوناز؟ من تورو از همه چی بیشتر دوست دارم."

جوجوناز با ددلی گفت: " ... یا کاکلتو؟" کاکلی نوکش را بوسید و گفت: "من تو رو از جونم بیشتر دوست دارم، جوجوناز." جوجوناز می‌خواست بپرسد پس چرا کاکلی کاکلش را نمی‌دهد تا شاهپرهایش را پس بگیرد و با هم پرواز کنند، اما تا بیاید بپرسد کاکلی گفت: "من یک کاکلی‌ام، جوجوناز. کاکلی بدون کاکل نه کاکلیه نه پوپک." جوجوناز رنجیده سرش را زیر انداخت تا کاکلی اشکش را نبیند.

حضرت سلیمان هم یکبار از یک کاکلی رنجیده بود. سلیمان زبان حیوانات و پرندگان را می‌دانست. روزی آنها را فراموشاند تا با ایشان حرف بزند. همه آمدند و در دشت بزرگی جمع شدند؛ خزنده و چرنده و پرنده. از قیل و شتر گرفته تا کبک و قرقاول، تنها کاکلی در میانشان نبود. سلیمان خشمناک شد و گفت: "اگر کاکلی برای غیبتش دلیل روشنی نیاورد سرش را خواهم برید."

ولی کاکلی بیهوده غیبت نکرده بود. او سرزمین سیا را کشف کرده بود و پیام عشق سلیمان را برای بلقیس، ملکه سیا، برده بود. برای اینست که هنوز هم مردم کاکلیها را مرغ سلیمان یا قاصد سلیمان می‌نامند. اگر کاکلی خیر از سرزمین سبا نداده بود قصه عشق سلیمان و بلقیس هرگز نوشته نمی‌شد.



من مرغ کاکلی‌ام، قاصد سلیمانم.  
بلقیس من! از من مرنج.  
من به انتظار تو می‌مانم،  
تابهار.  
تا صد بهار دیگر.

پوپکها آسمان را سیاه کرده بودند. پرواز بزرگ آغاز شده بود. دشت سبز و دریای آبی زیر بالهایشان بود که جوجونان هم پر کشید. پر کشید و رفت بی‌آنکه بداند قصه عشقش را کاکلیهای امروز برای جفت‌هایشان به آواز می‌خوانند.

جوجونان که دلش شکسته بود يك روز پیش کاکلی آمد و زیر نوکی پرسید:  
"اگه منم با پوپوهای دیگه برم تو چیکار می‌کنی، کاکلی؟"  
کاکلی لرزید و گفت: "صبر می‌کنم، جوجونان. تا آخر زمستون صبر می‌کنم."

هوا دیگر سرد شده بود. زمستان آمده بود. پوپکها پر و بالشان را جمع کرده بودند. مهاجرت داشت آغاز می‌شد. جوجونان با عجله پیش کاکلی آمد و با گریه گفت: "کاکلی، من دارم می‌رم."  
کاکلی لرزید. حرفی نزد. فقط خواند:





از این نویسنده منتشر شده است:

- تنة قطور درخت افرا (مجموعه داستان)  
چاپ اول / تهران / ۱۳۵۶ / انتشارات سپهر  
هنر گمیان نخستین  
چاپ اول / تهران / ۱۳۵۷ / انتشارات جهان کتاب  
چاپ دوم / تهران / ۱۳۵۸ / انتشارات جهان کتاب  
چاپ سوم / تهران / ۱۳۶۰ / انتشارات شناخت  
هنر تمدنهای پیشین  
چاپ اول / تهران / ۱۳۵۸ / انتشارات جهان کتاب  
چاپ دوم / تهران / ۱۳۶۰ / انتشارات شناخت  
جای پای آهو (فیلمنامه)  
چاپ اول / تهران / ۱۳۶۲ / انتشارات رز\_ نشر جرس  
سراب سینمای اسلامی ایران  
چاپ اول / هلند / ۱۳۷۰-۱۹۹۱ / نشر برداشت ۷- انتشارات نوید  
سوگواره پیران (فیلمنامه)  
چاپ اول / هلند / ۱۳۷۱-۱۹۹۲ / نشر برداشت ۷  
قفل (مجموعه فیلمنامه)  
چاپ اول / هلند / ۱۳۷۱-۱۹۹۲ / نشر برداشت ۷  
نقوه (رمان)  
چاپ اول / هلند / ۱۳۷۲-۱۹۹۳ / نشر برداشت ۷

و در دست انتشار است:

- راز بزرگ من (مجموعه داستان)  
امستی از نور بر آتش (مجموعه مقالات سینمایی)  
لاا و ناپیری من (فیلمنامه)

# باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>